

موردیلو



اشاره

کیلرمو موردیلو در چهارم اوت ۱۹۳۲ در شهر بوننوس آیرس آرژانتین دیده به جهان گشود. او از ۱۹۵۰ کتابهای مصور و کاریکاتورهای دنباله‌دار را برای کودکان منتشر کرد. هم اکنون کاریکاتورهای وی در مجلات گوناگون جهان به چاپ می‌رسد. از ۱۹۳۲ تاکنون او در پاریس زندگی می‌کند.

اولین آلبوم کاریکاتور وی تحت عنوان «کشتنی دزدان دریایی» به چاپ رسید. موردیلو به کارهای جنبی دیگری مانند کشیدن طرحهای تقویم و کارت پستالهای فکاهی و طراحی بازیهای کودکان و امور تبلیغاتی و نقاشی پرداخته است و با سینما و تلویزیون نیز همکاری داشته است. وی در ۱۹۷۴ آثار هنری خود را در پاریس به نمایش گذاشت و یک سال بعد نیز نمایشگاه بزرگی از آثارش را در بارسلون ارائه داد.

موردیلو جوایز بسیاری از نمایشگاههای معتبر جهان از آن خود کرده است که از آن جمله می‌توان از مدال نقره تولنتینو ایتالیا (۱۹۶۷)، جایزه نقدی در بولونین ایتالیا (۱۹۷۰)، مدال نقره ساریوبوسنی (۱۹۷۲) جایزه ققنوس آرژانتین (۱۹۷۴) و جایزه اول موسسه ناکاموری توکیو (۱۹۷۷) برای آلبوم «کابوی دیوانه» نام برد. موردیلو به عنوان هنرمندی برجسته در دنیای کاریکاتور از استعدادش در زمینه‌های گوناگون هنری استفاده کرده است.

این مصاحبه در ۱۹۸۸ توسط خبرنگار نشریه «اِپروبو» در گابروو بلغارستان با موردیلو انجام گرفته است.

○ ابتدا تقدم با مقدم است! کجا و چطور متولد شده‌اید؟

● من هم مثل همه مردم متولد شده‌ام و فکر می‌کنم...

○ دقیقاً منظورمان این نبود که چگونه متولد شده‌اید، بلکه دنبال تاریخ تولدتانیم

● شروع خنده‌داری بود، بیخشید.

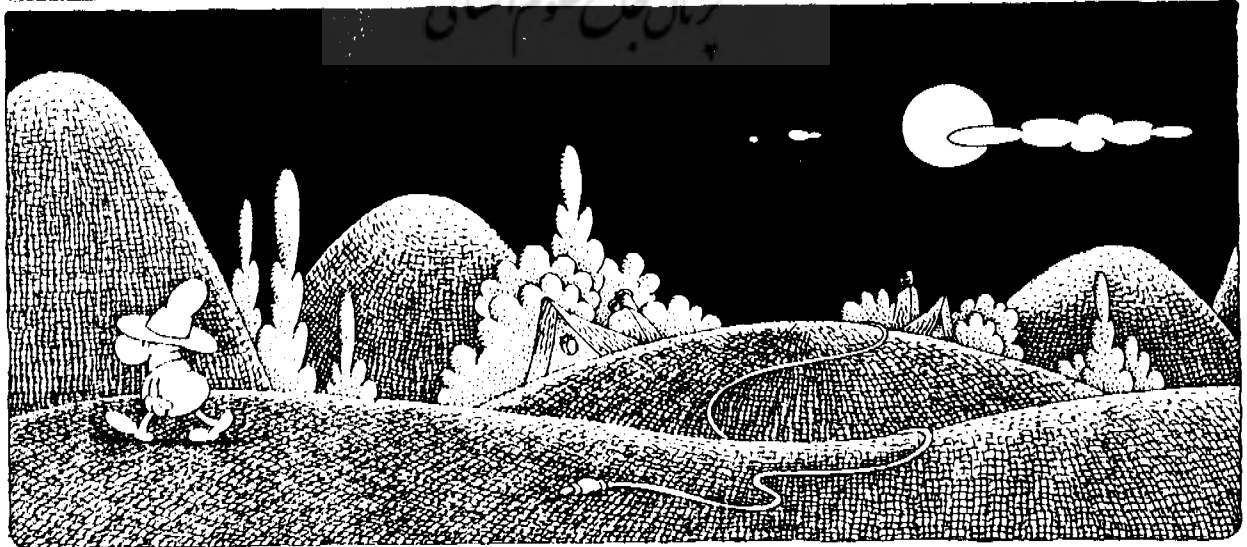
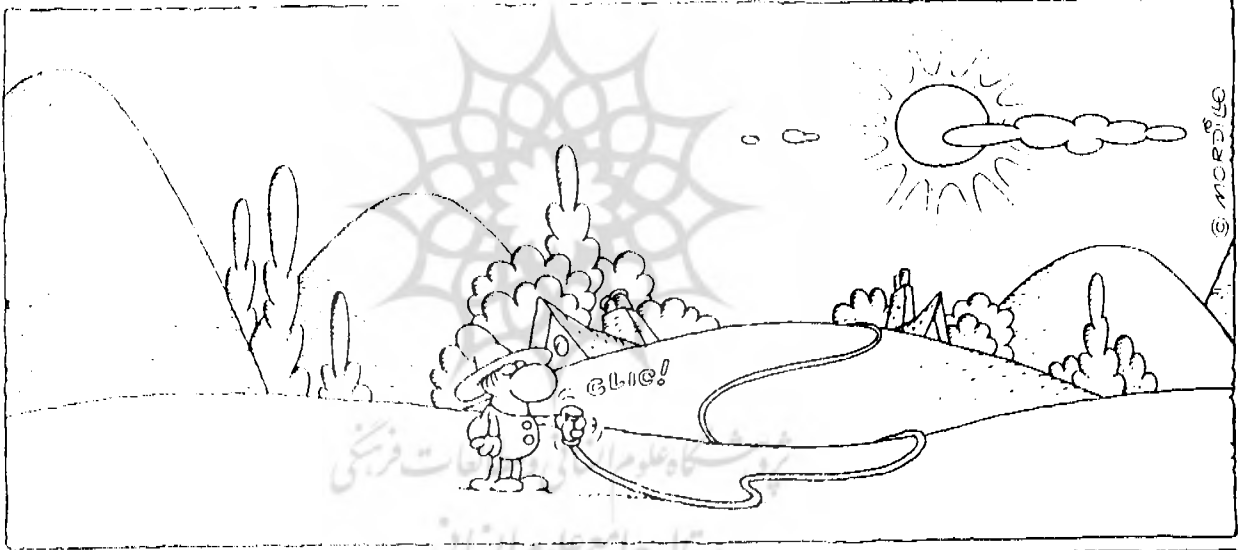
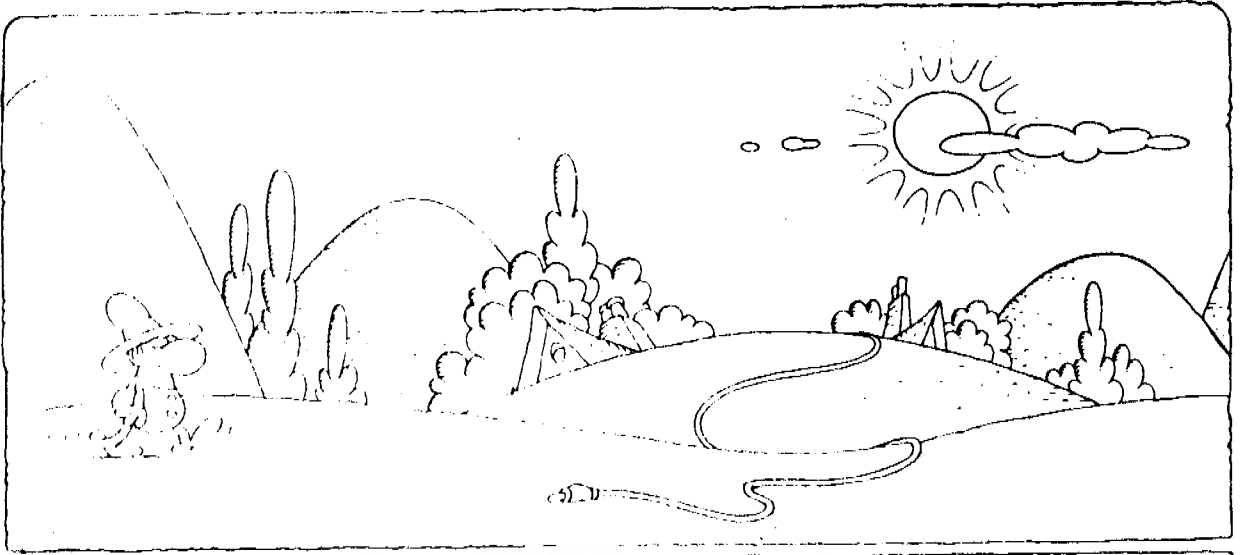
● من در بوننوس آیرس، پایتخت کشور آرژانتین، در چهارم اوت ۱۹۳۲ متولد شدم، یعنی درست در همان سال و همان ماهی که سمپه، کینو، زیارلد و سولاس به دنیا آمده‌اند. وانگهی سمپه و کینو دقیقاً همان روزی که من متولد شده‌ام، به دنیا آمده‌اند، یکی در شهر برد و فرانسه و دیگری در شهر ماندوزا آرژانتین.

○ پس همگی شما یک کلوپ را تشکیل داده‌اید؟

● نه، در واقع در آن ماه در آسمان ستارگان دنباله‌دار به منظور خاصی با هم دیدار داشتند، ستارگانی که نسبتاً در زمینه‌های فکاهی و طنز کار کرده بودند!

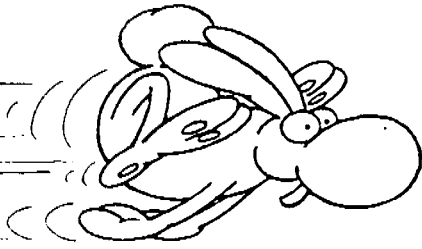
○ چه چیزی سبب شد که به کاریکاتور یا طنز و فکاهی رو آورید؟

● دقیقاً نمی‌دانم و خاطره مشخصی را در این مورد به یاد نمی‌آورم. در مورد آنچه که به طراحی مربوط می‌شود، باید بگویم طراحی جزء سرشت یک هنرمنداست درباره طنز صحبت نمی‌کنم - درست مثل یک گروه کرموزومنه کمتر و نه بیشتر... مثلاً چگونه ممکن است بتوانید فردی را که مانند همه مردم است، را وادار کنید که تمام روز خود را از سن ۳ یا ۲ سالگی به طراحی اختصاص دهد. به نظر من



© MORDUC

کتابخانه ملی ایران



● شوخی برایم به منزله یک زبان است و ترسیم اشکال در واقع نوعی نگارش به این زبان است، نگارشی بی کلمات...

این مسئله باید از سرشت درونی انسان سرچشمه بگیرد. طراحی برای من به منزله نوعی بیماری است که تمام وجودم را فراگرفته و دیگر نمی‌توانم نسبت به معالجه آن امیدی داشته باشم! بله، طراحی یک کرم‌زود. یک بیماری و یا یک جنون ساده است.

○ آیا می‌دانید که خوانندگان ابرها به سبب یک ناهنجاری ساده در صدایشان قدم در این راه می‌گذارند؟

● بله، شاید این امر برای هنرمندان دیگر نیز صادق باشد، اما در مورد من اینطور نیست. در واقع هر کسی می‌تواند آواز بخواند، هر کس می‌تواند نقاشی کند، اما استعداد واقعی و فطری در وجود همگان نیست.

وقتی بچه بودم، همه اوقاتم را بعد از مدرسه صرف بازی فوتبال در خیابان یا طراحی می‌کردم بعدها که متوجه شدم تا چه حد به طراحی علاقه‌مندم، رفته رفته در من حالت بیماری نسبت به این کار پیدا شد و طراحی درست مانند سرطانی به تدریج همه اعضای وجودم را در بر گرفت.

○ در مورد طنز و فکاهی چطور، آیا به همین صورت بوده است؟

● این موضوع دیگری است و در واقع می‌توانم گفت نگرش طنزآمیز یک تحول تدریجی نیاز دارد. در این باره ابتدا باید پرسید آیا طنز آموختنی است. هم می‌توان گفت بله و هم نه، یعنی غیر از اینکه باید این مسئله جزء سرشت هر فرد باشد، در اثر تجربه و موفقیت در امور و یافتن احساسات لازم هم می‌توان آنرا آموخت و کامل کرد.

○ همه کودکان خوشمزگی‌هایی دارند و کارهایشان با نوعی طنز همراه است، پس با این حساب یک استعداد عمومی در همگان در این مورد وجود دارد؟

● کودکان یک احساس عاطفی و نسبتاً غم‌انگیز نسبت به چیزها دارند و فکر می‌کنند همه چیز ظالمانه است. مفهوم طنز و خوشمزگی در بزرگسالان و کودکان کاملاً با هم متفاوت است. با این حال، بیشتر بچه‌ها وقتی بزرگ می‌شوند حالت غمگینتری پیدا می‌کنند. خوبم تا ۲۰ سالگی فرد بسیار غمگینی بودم. نگاه متوجه این نکته شدم که غمگین بودن برای همیشه خود بسیار غم‌انگیز است! و سبب بیهودگی رفتن عمر می‌شود. زندگی دارای جنبه‌های بسیار دل‌انگیز و شاد هم هست. هنگامی که به این نکته معتقد شوم، از افکار و عقاید سیاه و غم‌انگیز استقبال نمی‌کنیم. اگر همواره در ناامیدی مطلق بسر ببریم، عمر خود را بی جهت از دست داده‌ایم شوخی و حرفهای خنده‌آور سبب سرگرمی من است و برایم امکان ارتباط با دیگران را فراهم می‌سازد. نمی‌خواهم در این مورد برخورد ساده‌ای داشته باشم، اما شوخی برایم به منزله یک زبان است و ترسیم اشکال در واقع



نگارشی بی کلمات...

نوعی نگارش به این زبان است، نگارشی بی کلمات...
○ گفتید در ۲۰ سالگی متوجه شدید که نباید غمگین بود؟

● مانند بقیه من نیز یک پسر بچه غمگین بودم. اما همیشه دوست داشتم که به مردم بنگرم. وقتی به طور گروهی با بچه‌ها بازی می‌کردم، دوستانم نمی‌فهمیدند از قدر که دوست دارم آنها را هنگام بازی تماشا کنم، دوست ندارم شخصاً بازی کنم، البته بجز فوتبال که همیشه دوست داشتم بازی کنم.

○ در چه زمانی طرحهای شما دارای طنز و چیزهای خنده‌دار شد؟

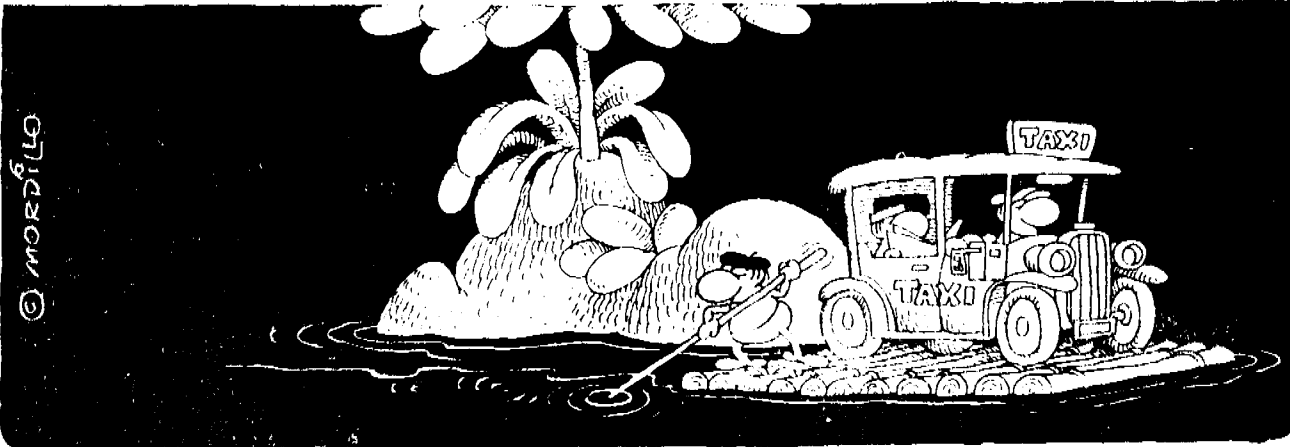
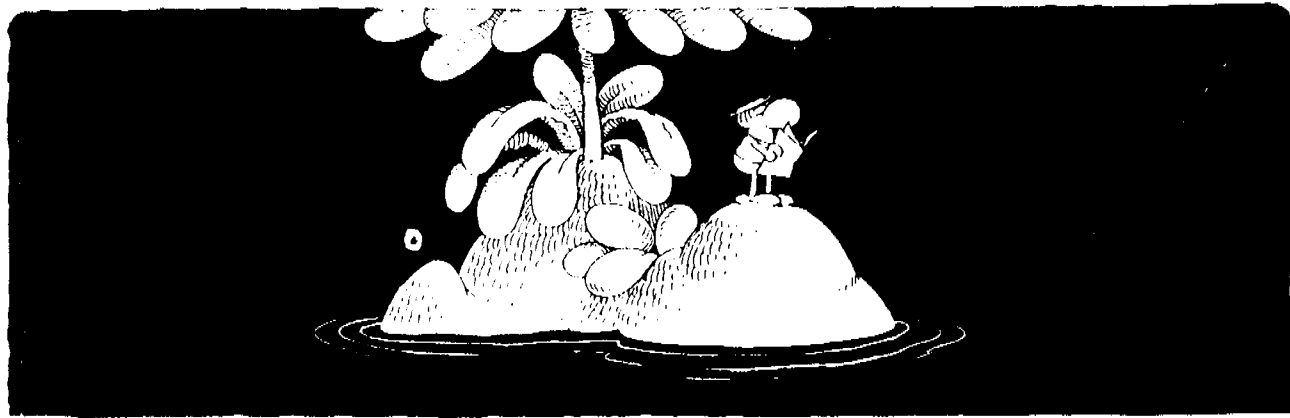
● در واقع از ابتدا همینطور بود. من همانطور که امروز کار می‌کنم، در آغاز هم به همین شکل کار می‌کردم. تا پیش از ۱۹۶۶ به صورت اتفاقی کار می‌کردم و گاه یک اثر غیرمنتظره طنزآمیز می‌ساختم. می‌دانید که پیش از آنکه چنین کارهای طنزآمیز غیرمنتظره‌ای داشته باشم، در زمینه کاریکاتور دنباله‌دار و نقاشی متحرک فعالیت می‌کردم. علاوه بر اینها در زمینه‌های کارهای تبلیغاتی و کارت پستالهای خنده‌آور نیز همکاری داشتم، البته این امور خود شکلی از کارهای طنز و خنده‌آور به شمار می‌رفت، ولی نه به طریقی که امروزه انجام می‌دهم. وقتی نوجوان بودم، برای کتابهایی نقاشی کشیدم تا ۱۸ سالگی ۲ کتاب را برای کودکان نقاشی کردم.

○ در چه زمانی طراحی جزه حرفه شما محسوب شد؟

● در ۱۵ سالگی، موفق شدم از راه طراحی کسب درآمد کنم و تا ۲۳ سالگی به کاریکاتور دنباله‌دار پرداختم سپس ۵ سال به پرو رفتن تا به کارهای تبلیغاتی بپردازم. نقاشی متحرک را از ۱۲ یا ۱۳ سالگی شروع کرده بودم و در ۲۰ سالگی یک استودیو شخصی داشتم و با همکاران خود آثاری را برای تلویزیون یا سینما می‌ساختیم.

پس از ۵ سالی که در پربو بودید، چه کارهایی را انجام دادید؟

به نیویورک رفتم و برای یک سال در استودیو پاراموند مشغول کار شدم و در ساختن فیلمهای "Popeye" همکاری کردم. در پایان یک سال استودیو انیمیشن را برای کار در استودیو تهیه کارتهای فکاهی ترک کردم (صنعتی که در آمریکا وانگلستان نوبیا بود). پس از دو سال کار در آنجا، ۱۹ سپتامبر ۱۹۶۳ در یک شب بارانی وارد پاریس شدم، در حالی که یک کلمه فرانسه نمی‌دانستم و کسی را در آنجا نمی‌شناختم. ۲۴ ساعت بعد در یک موسسه Milc-Mak که کارتهای طنز آمیز و فکاهی را تهیه می‌کرد، مشغول کار شدم.



مردیللو

© MORDILLO